

ناشر رسمی پائولو کوئلیو در ایران  
Paulo Coelho Authorized Version

گردآوری و اقتباس آزاد  
پائولو کوئلیو  
برگردان: آرش حجازی

# نامه‌های عشق و امید

مجموعه‌های

جبران خلیل جبران به‌ماری هسکل

بین سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۲۴



کابل، جبران خلیل، ۱۹۳۱-۱۸۸۳. kahlil Gibran, Gibran  
نامه‌های عاشقانه یک پیامبر: مجموعه نامه‌های جبران خلیل جبران به  
ماری هسکل بیسین سالهای ۱۹۲۴-۱۹۰۸ / گورد آروی و اقتباس  
آزاد؛ پاتولو کونلیو؛ برگردان آرش حجازی. تهران: کاروان؛ ۱۳۸۳.  
۱۷۶ ص، [یک صد و هفتادوشش]ص: مصور (رنگی)، عکس.  
ISBN 964-7033-00-1

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

As Cartas de Amor do Profeta: ص.ع به پرتغالی:

Correspondencia entre Kahlil Gibran e Mary Haskell.

۱. جبران، جبران خلیل، ۱۹۳۱-۱۸۸۳، نامه‌آویاد بودا، الف. گولپو، پاتولو،

۱۹۴۷-۰۰، ب. حجازی، آرش، ۱۳۴۹-۰۰، ج. هسکل، مری، ۱۸۷۳-۱۹۶۴.

د. عنوان، د. عنوان: مجموعه نامه‌های جبران خلیل جبران به ماری هسکل بین

سالهای ۱۹۲۴-۱۹۰۸.

چاپ قبلی: کاروان

۷۱/۴۲/ب/۱/۴۸۵۶/PJAFAS

۱۳۷۸

۷۸-۱۵۴۲۲

کتابخانه ملی ایران

(c) 1988 by Paulo Coelho

<<This edition was published by arrangements with Sant Jordi  
Associados, Barcelona, SPAIN. Authorised by Paulo Coelho>>

All Rights Reserved

Printed in Islamic Republic of Iran

www.paulocoelho.com.br



انتشارات کاروان

نامه‌های عاشقانه یک پیامبر

جبران خلیل جبران

As Cartas de Amor do Profeta

Kahlil Gibran, Gibran

گردآوری و اقتباس آزاد - پافولو کونلیو

برگردان آرش حجازی

نویسندگی چاپ یازدهم - ۱۳۸۴

چاپ نوزدهم عنوان

طراحی جلد آتلیه کاروان

چاپ وطن آرا

لیتوگرافی - موعود

۲۰۰۰ نسخه

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی؛ از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی؛ فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

ISBN: 964-7033-00-1

مرکز پخش: کاروان - ۸۰۰۷۴۲۱

تهران - صندوق پستی ۱۸۶-۱۴۱۴۵

info@caravan.ir

www.caravan.ir



فهرست

یادداشت مترجم ، ۱۱

سرگذشت جبران خلیل جبران ، ۱۳

زندگی نامه پائولو کوللیو ، ۳۳

نامه های جبران خلیل جبران به ماری هسکل ، ۳۵

سال شمار زندگی جبران خلیل جبران ، ۱۶۵

## یادداشت مترجم

پائولو کولتیر، با گردآوری و بازنویسی نامه‌های جبران خلیل جبران به ماری هسنکل، تأثیر شگرف آثار جبران را بر آثارش تأیید می‌کند.

اهمیت دوستی ماری با جبران، در دفتر خاطرات ماری آشکار است. ماری در این دفتر، پیشرفت هنری جبران، مکالمه‌های شخصی و تخصصی میان خودش و او، و درونی‌ترین افکار او را تا نزدیک به هفده سال و نیم بعد ثبت کرد. این یادداشت‌ها در رابطه با افکار و پندارهایی که جبران از اذهان عمومی پنهان می‌کرد، بینشی ارزشمند در اختیار منتقدان گذاشته است.

## سرگذشت جبران خلیل جبران

تولد و دوران کودکی (۱۸۹۵-۱۸۸۳)



جبران خلیل جبران<sup>۱</sup> در ششم ژانویه سال ۱۸۸۳، در خانوادهٔ مارونی جبران در البشری<sup>۲</sup>، ناحیه‌ای کوهستانی در شمال لبنان زاده شد.

در آن زمان، لبنان بخشی از سوریه بزرگ (شامل سوریه، لبنان و فلسطین) و یک ایالت تحت سلطهٔ عثمانی بود، که به منطقهٔ لبنان حکومت خودمختار داده بود. مردم لبنان، سال‌ها برای

استقلال از حکومت عثمانی جنگیده بودند، و بنا بود خود جبران هم بعدها به این جنبش بپیوندد و یکی از اعضای فعال آن شود. منطقهٔ لبنان، به خاطر دخالت‌های خارجی که به نفرت مذهبی میان مسیحیان، به ویژه فرقهٔ مارونی و مسلمانان دامن می‌زد، منطقه‌ای پر دردمر بود. بنا بود بعدها جبران فرقه‌های مذهبی گوناگون را با یکدیگر متحد کند و بدین وسیله کینه‌ها و نفرت‌های مذهبی را از بین ببرد. فرقهٔ مارونی که در دورهٔ اشتقاق در کلیسای بیزانسی در قرن پنجم پس از میلاد بنیان‌گذاری شده بود، گروهی از مسیحیان سوریه را در بر می‌گرفت که به پیروی از راهبی به نام مارون<sup>۳</sup> قدیس، فرقه و اصول فکری خود را شکل دادند.

مادر جبران کامیلا<sup>۴</sup> زحمهٔ سی ساله بود که جبران را از شوهر سومش خلیل جبران به دنیا آورد. شوهرش مردی بی‌مسئولیت بود و خانواده را به ورطهٔ فقر کشاند. جبران خلیل یک برادر ناتنی به نام پیترو<sup>۵</sup> شش سال بزرگتر از خودش، و دو خواهر کوچکتر به نام‌های ماریانا<sup>۶</sup> و سلطانه<sup>۷</sup> داشت که در تمام عمرش به شدت به آنها وابسته بود. خانوادهٔ کامیلا سابقهٔ مذهبی معتبری داشتند که ارادهٔ نیرومندی را در کامیلا تحصیل ناکرده رشد داده بود و بعدها به او کمک کرد به تنهایی خانواده‌اش را در آمریکا سرپرستی کند.

جبران که در ناحیهٔ سرسبز البشری<sup>۲</sup> رشد می‌کرد، کودکی منزوی و متفکر بود که از مشاهدهٔ آبشارهای عظیم، صخره‌های نوک تیز، و سروهای فراوان پیرامونش لذت می‌برد و این زیبایی تأثیر نمادین و شگرفی بر نقاشی‌ها و نوشته‌های او داشت. از آن جا که در فقر بزرگ می‌شد، از تحصیلات رسمی بی‌بهره ماند، و آموزش‌هایش محدود به

ملاقات‌های منظم با یک کنشیش روستایی بود که او را با اصول مذهب و انجیل، و نیز با زبان‌های سوری و عربی آشنا کرد. کنشیش که سرشت کنجکاو و هوشیار جبران را درک کرده بود، آغاز به آموختن مقدمات الفبا و زبان به او کرد، و جهان تاریخ، علم و زبان را به روی او گشود.

در ده سالگی، جبران از صخره‌های سقوط کرد و شانه چپش آسیب دید که تا پایان عمرش هم ضعیف ماند. خانواده‌اش، برای جبران انداختن شانه‌اش، او را به یک صلیب بستند و تا چهل روز بسته نگه داشتند. و این حادثه نمادین که مصلوب شدن مسیح را به یاد می‌آورد، در ذهن جبران تأثیری عمیق گذاشت و برای همیشه در خاطره‌اش نقش بست.

### مهاجرت به آمریکا (۱۸۹۸-۱۸۹۵)

جبران هشت ساله بود که پدرش به علت عدم پرداخت مالیات به زندان افتاد و حکومت عثمانی تمامی اموال‌شان را ضبط، و خانواده را آواره کرد. خانواده جبران کوشیدند مدتی نزد اقوام خود بمانند؛ با این وجود، سرانجام مادر جبران تصمیم گرفت به امید ساختن زندگی بهتر، خانواده خود را به آمریکا کوچ دهد. پدر جبران در سال ۱۸۹۴ از زندان آزاد شد، اما به علت بی‌مسئولیتی در قبال خانواده، نتوانست درباره مهاجرت تصمیم بگیرد و در لبنان ماند.

اما بقیه اعضای خانواده، در ۲۵ ژوئن سال ۱۸۹۵، به مقصد سواحل نیویورک در آمریکا، سوار بر کشتی شدند.

خانواده جبران در بوستون ساکن شدند که در آن دوران، بعد از نیویورک، بزرگ‌ترین محل اقامت اتباع سوریه در ایالات متحده بود. کامیلاً با فضای آن منطقه که از نظر فرهنگی با سایر مناطق آمریکا بسیار متفاوت بود، احساس آشنایی می‌کرد، و از شنیدن زبان آشنای عربی و دیدن لباس‌های عربی لذت می‌برد. کامیلاً که اینک نان‌آور خانواده بود، با دست‌فروشی در خیابان‌های فقرزده جنوب بوستون آغاز کرد. در آن زمان، دوره‌گردی مهم‌ترین منبع درآمد مهاجران سوریه بود که به خاطر رسوم عربی و عدم تطابق فرهنگی، تصویر منفی‌ای در جامعه آمریکایی ایجاد کرده بودند و کمتر در مشاغل بهتر پذیرفته می‌شدند.

جبران که گرفتار دوره فقر دیگری شده بود، ناچار بود در نخستین سال‌های زندگی‌اش را بار دیگر تجربه کند، و این رنج اثری پاک‌نشدنی بر زندگی‌اش گذاشت. با



این حال، به خاطر وجود مؤسسه‌های خیریه در مناطق فقربوده مهاجرنشین، فرزندان مهاجران می‌توانستند در مدارس دولتی حیوور یابند تا از خیبایان‌ها دور شوند، و جبران تنها عضو خانواده‌اش بود که تحصیلات مدرسه‌ای یافت. خواهرانش به خاطر موانع سنتی خاور میانه و نیز مشکلات مالی، اجازه نداشتند وارد مدرسه شوند. قرار بود بعدها، جبران به قهرمان مبارزه برای آزادی و تحصیل زنان تبدیل شود، و گرداگرد خود را پر از زنان بلندهمت، اندیشمند و مستقل کند.

در مدرسه، اشتباهی در ثبت نام، نام او را برای همیشه تغییر داد و به گهلیل جبران تبدیل کرد که علی‌رغم تلاش‌هایش برای بازیابی نام کاملش، تا پایان عمرش بر جا باقی ماند. از آن جا که تحصیلات رسمی نداشت، او را در کلاس درجه‌بندی نشده ویژه فرزندان مهاجران قرار دادند که می‌بایست انگلیسی را از اول می‌آموختند.

با تلاش‌های سخت کامیلا، وضع مالی خانواده بهتر شد و سرانجام پیتز توانست یک خواربار فروشی تأسیس کند و هر دو خواهرش را در آن به کار گیرد. مشکلات مالی و دوری خانواده از موطن، همه را به هم نزدیک کرد. کامیلا هم از نظر مالی و هم از نظر عاطفی فرزندان را حمایت می‌کرد، به ویژه به پسر درون‌گرای خود جبران می‌پرداخت و در پرورش دادن استعدادهای هنری او می‌کوشید. در این دوران سخت، گوشه‌گیری جبران از زندگی اجتماعی افزایش یافت و اندیشناکی ذاتی‌اش عمیق‌تر شد. کامیلا در غلبه بر انزوایش به او کمک می‌کرد. استقلال مادر به جبران اجازه می‌داد با زندگی اجتماعی بوستون در هم آمیزد و جهان پر رونق هنری و ادبی آن را کشف کند.

کنجکاری جبران او را به سوی جنبه فرهنگی بوستون سوق داد و به جهان غنی تأثر، اپرا و نگارخانه‌های هنری بوستون کشانید. وی با طرح‌های هنری‌اش، توجه آموزگاران را در مدرسه دولتی جلب کرد و آموزگاران‌ش برای این پسرک سوری‌ای، آینده‌ای هنری پیش بینی می‌کردند. با هنرمندی به نام فرد هلند بی تماس گرفتند و او، جهان فرهنگ را بر جبران گشود و او را در آغاز جاده اشتهار هنری قرار داد.

جبران در سال ۱۸۹۶ یا فرد هلند بی ملاقات کرد و از آن تاریخ، به خاطر رهایی بی از قراردادهای سنتی هنری، توانست در جاده هنر پیش برود. بی جبران را با اساطیر یونان، ادبیات جهان، نوشته‌های معاصر و عکاسی آشنا کرد که لبانی کنجکار را تا پایان عمر وادار به تلاش برای ابراز خویشمن کرد. مطالعات آزاد و شیوه اکتشاف هنری نامرسوم بی، جبران را تحت تأثیر گذاشت و بعدها شیوه بزداشت رها از بند بی را در تحقق خویشمن و اصالت آثارش به کار برد. بی تلاشی برای بالا بردن سطح

تحصیلات جبران نکرد و به جای آن، همت خود را معطوف به افزایش اعتماد به نفس او کرد، که در اثر برخورد بد با مهاجران و فقر شدید، به شدت آسیب دیده بود. تعجبی نداشت که جبران، آموزندهٔ سریعی از آب در آمد و هر آنچه را که از پی می‌دید، بلعید. در یکی از نمایشگاه‌های هنری فرد هلند پی، جبران طرحی از زنی به نام ژوزفین پیادی<sup>۱۱</sup> کشید، شاعره و نویسنده‌ای گمنام، که بعدها به یکی از تجربه‌های عشقی ناموفق جبران تبدیل شد؛ مدت‌ها بعد، جبران به او پیشنهاد ازدواج داد و ژوزفین پیشنهاد او را نپذیرفت، و این نخستین ضربه از سوی زنتی بود که جبران به آن‌ها مهر ورزید.

پی که پیوسته جبران را تشویق می‌کرد به نقاشی و طراحی ادامه دهد، در انتشار تصاویر جبران بر روی جلد کتاب‌ها در سال ۱۸۹۸ بسیار مؤثر بود. در آن زمان، جبران آغاز به رشد دادن فن و شیوهٔ خود در نقاشی کرد. اندک اندک وارد حلقهٔ پوستونی‌ها شد و استعدادهای هنری‌اش، سبب اشتها او شدند. با این وجود، خانواده‌اش به این نتیجه رسیدند که موفقیت زود هنگام می‌تواند منجر به مشکلاتی در آینده شود. و با موافقت جبران، او را به لبنان فرستادند تا تحصیلات خود را به پایان برساند و عربی بیاموزد.

### بازگشت به لبنان (۱۹۰۲-۱۸۹۸)

جبران در سال ۱۸۹۸ وارد بیروت شد. هم در زبان انگلیسی و هم حتا در زبان عربی مشکل داشت؛ می‌توانست به خوبی عربی صحبت کند، اما نمی‌توانست به این زبان بنویسد یا بخواند. برای بهبود زبان عربی‌اش، تصمیم گرفت در مدرسه‌ای مارونی به نام «مدرسه الحکمه» ثبت نام کند که در کنار آموزش‌های مسیحی، برنامه‌ای ملی‌گرایانه نیز داشت. سرشت مصمم جبران مانع از آن می‌شد که به برنامهٔ آموزشی کوتاه‌نظرانهٔ مدرسه تن در دهد، او به برنامه‌ای منحصر به فرد در سطح دانشگاهی نیاز داشت تا با احتیاج‌های تحصیلی او تطابق کند و رفتارهای طفیانگر و فردگرایانه‌اش، او را در معرض اتهام به کفر قرار نداد. با این حال، مدرسه برنامهٔ تحصیلی او را مطابق با میل او تغییر داد. جبران تصمیم گرفت در کتاب مقدس به زبان عربی غرق شود، و شیفتهٔ سبک نگارش و محتوای آن شد، و این شیفتگی در آثار گوناگونی از او پدیدار شده است. رفتار بیگانه و فردگرایانهٔ جبران، اعتماد به نفس و موهای بلند نامرئوسش در دوران تحصیل، تأثیری شگرف بر آموزگاران و همکلاسی‌هایش گذاشت. معلم

عربی‌اش در او «قلبی عاشقِ اِمّا مہار شدہ، روحی گستاخ، ذہنی عصیانگر، و نگاہی کہ ہر آنچہ را کہ می‌بیند، بہ سخرہ می‌گیرد» یافتہ بود. در ہر حال، قضای محدود و بستہ مدرسہ با روحیہ جبران سازگار نبود. آشکارا وظایف مذہبی‌اش را انجام نمی‌داد، از کلاس‌ها می‌گریخت و روی کتاب‌هایش نقاشی می‌کرد. در مدرسہ با یوسف حوایک آشنا شد و ہمراہ با او، مجلہ‌ای بہ نام «المنارہ» منتشر کرد کہ حاوی نوشتہ‌های ہر دو، و نقاشی‌های جبران بود.

در همان هنگام، ژوزفین پیبادی، زیباروی بیست و چہار سالہ بوسٹونی کہ در یکی از نمایشگاہ‌های دی توجہ جبران را بہ خود جلب کردہ بود، فریفتہ ہنرمند جوان لبنانی شد کہ یکی از طرح‌هایش را بہ او تقدیم کردہ بود. و در دوران اقامتش در لبنان، با او مکاتبہ کرد. کمی بعد، رابطہ‌ای عاطفی میان آن دو در گرفت کہ تا پایان دوستی‌شان ادامہ یافت. چند سال بعد، ژوزفین پیشنہاد ازدواج جبران را نپذیرفت و خود در سنال ۱۹۰۶ ازدواج کرد.

جبران دانشگاہ را در سال ۱۹۰۲ بہ پایان رساند، زبان‌های عربی و فرانسیسی را آموختہ بود و در سرودن شعر بہ مہارت رسیدہ بود. در این هنگام، رابطہ‌اش با پدرش قطع شد و ناچار شد بہ خانہٴ پسر عمریش نقل مکان کند و زندگی محقر و فقیرانہ‌ای را سر بگیرد کہ تا پایان عمر از یادآوری آن منزجر بود. فقر خلیل در لبنان با خیر شیوع بیماری در خانوادہ‌اش ہمراہ شد. برادر ناتنی‌اش سمل گرفتہ بود، خواہرش سلطانہ مشکل رودہ‌ای داشت و مادرش دچار سرطان شدہ بود. با شنیدن خبر بیماری ہولناک سلطانہ، جبران در ماہ مارس ۱۹۰۲ لبنان را ترک گفت.

### مرگ در خانوادہ و بازگشت بہ ایالات متحدہ (۱۹۰۸-۱۹۰۲)

متأسفانہ جبران بسیار دین رسید؛ سلطانہ در چہارم آوریل سال ۱۹۰۲، در سن چہارہ سالگی در گذشت، و این نخستین مرحلہ از سہ مرگی بود کہ در فاصلہٴ چند ماہ در خانوادہ‌اش رخ داد. جبران خواہرانہش را بسیار دوست داشت. در همان دوران سوگواری، دی و ژوزفین سعی کردند با برگزاری نمایشگاہ‌ها و گردہمایی‌های ہنری در بوسٹون، توجہ او را منحرف کنند. پیش از آن، استعدادهای ہنری و رفتار یگانہ جبران توجہ جامعہٴ بوسٹونی را جلب کردہ بود و بہ راحتی این خارجی مستعد را بہ درون حلقہ‌های ہنری خود راہ دادند.

ژوزفین کہ بہ آرامی قلب جبران را تسخیر می‌کرد، اغلب با عنوان «پیامبر جوان» از

او یاد می‌کرد. ژوزفین به شدت مسحور پس‌زمینه شرقی خلیل و ارتباط‌های زنده او شده بود. توجه و علاقه ژوزفین، نخستین الهام بخش کتاب «پیامبر» بود، و حتا عنوان این کتاب، از شعری یازده بندی گرفته شد که ژوزفین در دسامبر سال ۱۹۰۲ سرود و در آن، زندگی جبران را در البشری توصیف می‌کرد. بعدها، جبران «پیامبر» را به ژوزفین تقدیم کرد.

بیماری دوباره به خانواده حمله کرد. در ماه فوریه، مادرش برای خارج کردن یک تومور سرطانی، جراحی شد. جبران ناچار شد کار و بار خانواده را بر عهده گیرد و خواربار فروشی را بگیرد. چون برادر ناتنی‌اش پیترو آن را رها کرده بود تا در کوبا به دنبال سرنوشتش برود. این بار تازه بروح جبران سنگینی می‌کرد و دیگر نمی‌توانست خود را وقف تلاش‌های هنری‌اش کند. در این دوره، سعی داشت از خانه و از فضای مرگ‌آلود، فقیرانه و بیمارگونه حاکم بر خانه بگریزد. ماد بعد، پیترو با بیماری کشنده‌ای از کوبا به بوستون بازگشت و چند روز بعد، در دوازدهم مارس، به بیماری سسل در گذشت. سرطانی مادرش نیز همچنان رشد کرد و سرانجام، همان سال در ۲۸ ژوئن فوت کرد، و این صحنه، باعث شد جبران از هوش برود و کفی خون آلود از دهانش خارج شود.

به دنبال مرگ سه نفر از اعضای خانواده، جبران فروشگاه خانوادگی را فروخت و در نوشته‌های عربی و انگلیسی خود غرق شد، و تا پایان عمر این فعالیت موازی را ادامه داد. در همان هنگام، وی و ژوزفین به او کمک می‌کردند نمایشگاه هنری خود را بر پا کنند. نمایشگاه در سوم مه ۱۹۰۴ برگزار شد و طرح‌های تمثیلی و نمادین او که با زغال کشیده شده بودند، توجه بسیاری از منتقدان را جلب کرد. با این حال، اهمیت این نمایشگاه جای دیگری بود. شوهر آینده ژوزفین، مدیر مدرسه‌ای به نام ماری فسکل را دعوت کرد تا طرح‌های جبران را بررسی کند. این معرفی جبران به ماری فسکل، آغازگر یک رابطه مادام‌العمر شد که بعدها تأثیری شگرف بر نویسندگی جبران گذارد. پیش از آن، جبران نوشته‌های عربی‌اش را به انگلیسی ترجمه می‌کرد و نظر ژوزفین را درباره آن‌ها می‌خواست. به علت موانع زبانی، ژوزفین تنها می‌توانست پندارها و عقاید درون آن نوشته‌ها را نقد کند، و جبران در مواجهه با مشکلات زبان‌شناختی‌اش تنها بود. پنا بود ماری فسکل وظیفه ناتمام ژوزفین را بر عهده گیرد.

ماری فسکل که در آن زمان سی سال داشت و ده سال بزرگ‌تر از خلیل جبران بود، به حمایت مالی از رشد هنری جبران، و تشویق او برای تبدیل شدن به هنرمندی که

می‌خواست، ادامه داد. هسکل به عنوان یک مدیر مدرسه، زنی تحصیل کرده، مصمم و مستقل، و از اعضای جنبش آزادی زنان بود، و از این لحاظ سرشت او با سرشت عاطفی ژوزفین پیبایدی تفاوت داشت. ماری بود که جبران را تشویق کرد از ترجمه آثار عربی‌اش به انگلیسی دست بکشد و مستقیماً به زبان انگلیسی بنویسد. ماری با تصحیح کردن آثار انگلیسی جبران، آن‌ها را صیقل می‌داد و نوشته‌ها اغلب پیش از رسیدن به دست ناشران، از زیر نظر ماری می‌گذشتند. ماری ساعت‌ها را در کنار جبران می‌گذراند، بر واژه‌یابی او کار می‌کرد، به تصحیح اشتباه‌هایش می‌پرداخت و پندارهای جدیدی به او القا می‌کرد. حقا سعی کرد عربی بیاموزد تا با زبان و افکار جبران بیشتر آشنا شود.

اهمیت دوستی ماری با جبران، در دفتر خاطرات ماری آشکار است. ماری در این دفتر، پیشرفت هنری جبران، مکالمه‌های شخصی و تخصصی میان خودش و او، و درونی‌ترین افکار او را تا نزدیک به هفده سال و نیم بعد ثبت کرد. این یادداشت‌ها در رابطه با افکار و پندارهایی که جبران از اذهان عمومی پنهان می‌کرد، بینشی ارزشمند در اختیار منتقدان قرار داده است.

در سال ۱۹۰۴، جبران مقالاتی برای روزنامه مهاجران عرب (المهاجر) فرستاد و نخستین آثار مکتوب خود را در آن کرد. نخستین اثر منتشر شده او «الهام» نام داشت که متنی پر احساس دربارهٔ پرنده‌ای مجبوس بود. علی‌رغم آن که جبران چهار سال را در لبنان به آموزش عربی گذرانده بود، متون عربی‌اش هنوز نقص داشتند. جبران برای تسلط بر زبان عربی و افزایش دامنهٔ واژگان عربی خود، بیش‌تر به گوش خود و داستان‌های عرب‌زبانی که در البشیری شنیده بود، تکیه می‌کرد. بدین ترتیب، نوشته‌های عربی‌اش حالتی محاوره‌ای داشتند که خواندن آن‌ها را برای خوانندگانش جالب می‌کرد. از نظر جبران، قواعد زبانی برای شکسته شدن ساخته شده بودند و به حمایت از نویسندگان عرب روزنامهٔ المهاجر، برای شکستن سنت‌ها و تلاش برای یافتن یک سبک نگارش منحصر به فرد، به مبارزه ادامه می‌داد. نوشته‌های عربی جبران در طول زندگی‌اش، هرگز با تحسین‌هایی همچون کتاب‌های انگلیسی‌اش مواجه نشدند، و همین باعث شد بعدها بر نوشتن به زبان انگلیسی تمرکز کند و از نوشتن به عربی دست بکشد. نخستین اثر عربی جبران در سال ۱۹۰۵، تحت تأثیر نوازندگی برادرش و بارها رفتن به ایرا، با عنوان «توطیح فی فن الموسیقی» منتشر شد. در آن سال، جبران ستونی را با نام «اشک‌ها و خنده‌ها»، در نشریهٔ المهاجر تأسیس کرد که قرار بود مبنای کتابش

اشکی و لبخندی بشود. هنگامی که در المهاجر می‌نوشت، یک نویسنده مهاجر عرب به نام امین ریحانی، به ستایش مقاله‌ای از جبران پرداخت که در آن به نویسندگان معاصر عرب تاخته بود که از نویسندگان کهن تقلید و از شعر برای منافع مادی استفاده می‌کردند. بعدها ریحانی به یکی از نویسندگان برجسته عرب و دوستان جبران تبدیل شد. در آن هنگام، جبران چند شعر عربی درباره عشق، راستی، زیبایی، مرگ و خیر و شر منتشر کرد. بسیاری از نوشته‌هایش لحن احساساتی، تلخ و طعنه‌آمیز داشتند.

سال ۱۹۰۶، جبران دومین کتاب عربی‌اش را با نام پریان دره‌ها منتشر کرد که مجموعه‌ای از سه حکایت بود که در لبنان شعلانی رخ می‌دادند. این سه حکایت که 'مارتا'، 'یوحنا دیوانه' و 'غبار اعصار و آتش ابدی' نام داشتند، به روسپی‌گری، تفتیش عقاید مذهبی، تناسخ و عشق از پیش مقدر می‌پرداختند و به شدت تحت تأثیر قصه‌های عامیانه بشری و شیفتگی جبران به کتاب مقدس، عرفان، و عشق بودند. بعدها، جبران در کتاب انگلیسی زبان 'دیوانه'، بار دیگر به سراغ جنون رفت و رگه‌هایی از این کتاب را می‌توان در نخستین آثار عربی‌اش یافت. چیزی که نخستین آثار عربی جبران را متمایز می‌کرد، استفاده از کنایه، واقعیت‌گرایی داستان‌ها، و تصویر کردن شهروندان درجه دو بود که با نوشته‌های سمتی و قالب‌گرایانه عربی در تضاد بودند.

جبران سومین کتاب عربی خود را با نام 'الارواح المترده' (ارواح عصیانگر) در ماه مارس سال ۱۹۰۸ منتشر کرد که مجموعه‌ای از چهار متن روایت‌گونه بود. این کتاب به مسایل اجتماعی داخل لبنان می‌پرداخت. این چهار روایت به ترتیب داستان زنی رها شده از قید شوهر، فریاد آزادی‌خواهی یک کافر، خودکشی عروسی برای گریز از ازدواج ناخواسته، و بی‌عدالتی‌های خان‌های فنودال لبنان را در قرن نوزدهم تصویر می‌کردند. کتاب جبران مورد انتقاد کلیسا قرار گرفت. بعدها، هنگامی که مرگ، بیماری و کمبود محبت جبران را تسخیر کرده بود، دوران سیاه نگارش 'ارواح عصیانگر' را به ماری یادآوری کرد. محتوای ضد کلیسایی کتاب، جبران را در معرض تکفیر توسط کلیسا قرار داد و کتابش توسط دولت سوریه سانسور شد.

جبران برای آن که نگارش عربی خود را پیشرفت دهد، از صاحب نشریه المهاجر خواست آثار او را در جهان عرب منتشر کند تا بتواند در برابر اعتراض‌های کلیسا قدم علم کند. در نخستین صفحه کتاب، تقدیم‌نامه‌ای به مضمون 'تقدیم به روحی که مرا پذیرفت' نوشته شده که منظور، ژوزفین پیادای، نخستین عشق جبران است. همچنان که جبران از موفقیت نسبی در آثار عربی‌اش لذت می‌برد، در سال ۱۹۰۶،

رابطه عاطفی اش با ژوزفین قطع شد. در این سال، ژوزفین با یکی از آشنایان ماری هسکل ازدواج کرد، و این حرکت سبب نزدیک تر شدن ماری به زندگی جبران شد. از آن جا که خلیل را پیش از این نیز ملاقات کرده بود، از او دعوت کرد به کلاس هایش بیاید تا طرح هایش را نمایش دهد و با زندگی اجتماعی بوستون آشنا شود. اندک اندک، رابطه جبران و ماری نزدیک تر شد، و ماری به شدت به رشد هنری خلیل جبران علاقه مند شد. در ازای کلاس های نقاشی ای که خلیل در مدرسه برگزار می کرد، پیشنهاد کرد به او پول بدهد، و تشویقش کرد که این پول را بپذیرد و برای آموختن نقاشی در مدرسه هنری آکادمی ژولیان<sup>۱۲</sup> به پاریس برود.

### سفر به پاریس و بازگشت به نیویورک (۱۹۱۴-۱۹۰۸)

در اول ژوئیه سال ۱۹۰۸، جبران بوستون را به مقصد پاریس ترک گفت. پس از ورود به فرانسه، تحت تأثیر فضای فرهنگی فرانسوی قرار گرفت و تمام وقت خود را به بررسی تابلوهای نقاشی در موزه ها و نمایشگاه های هنری پاریس گذراند. در هر حال، سفر جبران به فرانسه فقدان پرورش هنری اش را آشکار، و او را منتقد آثار خودش کرد. پیش از آن، جبران حاضر نشده بود به طور رسمی به آموزش نقاشی بپردازد و صرفاً به استعدادها و احساساتش تکیه می کرد. اندکی بعد، جبران دانشگاه را ترک گفت تا آزادانه به اکتشاف هنر خود بپردازد. به همراه هم کلاسی اش در لبنان، یوسف حواییک، شروع کردند به نقاشی و بازدید از نمایشگاه ها. بعدها، جبران به همراه نویسنده عرب، امین ریحانی، به لبنان سفر کرد. هر دو نویسنده که از خانواده های مارونی بودند، خاطرات مشترکی از لبنان داشتند. در ژوئن سال ۱۹۰۹، خیر مرگ پدر جبران به او رسید، و جبران از شنیدن آن که پدرش پیش از مرگ برای او دعای خیر کرده و سرانجام رفتار مستبدانه و سلطه جویانه اش را نسبت به خلیل ملایم کرده، احساس آرامش کرد.

در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۰، به تمامی مسافرت های خارج از کشورش پایان داد تا در ایالات متحده مستقر شود و فکرش را بر نوشته هایش متمرکز کند. هنگام ورود به بوستون، به ماری گفت قصد دارد به نیویورک برود تا از محله لبنانی بوستون بگریزد و فضای هنری گسترده تری را در صحنه فرهنگی نیویورک بجوید. این مهاجرت، خواهرش ماریانا، خیاطی بی سواد را در بوستون تنها می گذاشت که برای مراقبت از خودش، فقط ماری هسکل را داشت.

نگارش دفتر خاطرات روزانه ماری، که به خاطرات شخصی‌اش از زندگی جبران اختصاص داشت، در ماه دسامبر سال ۱۹۱۰ آغاز شد و تا هفده سال بعد ادامه یافت. در دسامبر سال ۱۹۱۰، جبران به ماری پیشنهاد ازدواج کرد و از آن جا که ماری ده سال از او بزرگ‌تر بود، پیشنهاد او را نپذیرفت. مسأله اختلاف سن مانع از ایجاد یک رابطه عشقی بین این دو نفر می‌شد. چون ماری نگران واکنش جامعه نسبت به اظهار عشق او به یک مرد جوان بود. با این وجود، این اتفاق مانع تبدیل شدن رابطه آن‌ها از یک آشنایی صرف به یک رابطه عمیق عاطفی و یک همکاری هنری نشد. مانع دیگر در رشد رابطه آن‌ها، موضوع پول بود، جبران همواره می‌ترسید نقش ماری به عنوان یک پشتیبان مالی، پیوند روحی آن‌ها را کدر کند. این دو نفر همیشه در مورد این موضوع بحث می‌کردند. با این حال، حمایت‌های مالی ماری در اختیار مهاجران دیگر نیز بود، چون او هزینه‌های تحصیلی دانش‌آموزان مستعد دیگری را نیز تأمین می‌کرد، هرچند هیچ یک از آن‌ها به موفقیت جبران دست نیافتند.

در همین هنگام، سال ۱۹۱۱، جبران از نوشتن در روزنامه المهاجر دست کشید و به نوشتن در روزنامه عربی "مورات الغرب" پرداخت و تا سال ۱۹۱۲ به ارسال متون خود برای این روزنامه ادامه داد. در ماه آوریل همان سال، جبران به نیویورک رفت تا زندگی هنری نوینی را بجوید، و آن جا نیز نامه‌های تشویق‌آمیز ماری حمایتش می‌کرد. در نیویورک، شروع به تکمیل کتاب بعدی‌اش "بال‌های شکسته" کرد. نوشتن این کتاب را از سال ۱۹۰۶ آغاز کرده بود و در سال ۱۹۱۲ منتشر شد. هرچند به ماری گفت تجربه‌های نگاشته شده در این کتاب ارتباطی به او ندارند، اما در حقیقت "بال‌های شکسته" نوعی زندگی‌نامه روحانی شخصی جبران بود. این کتاب که بلندترین داستان عربی او است، به داستان سلمه کرمه، زنی شوهردار، و عشق نافرجامش به مردی جوان می‌پردازد که با مرگ سلمه به هنگام زادن فرزندش پایان می‌گیرد. داستان سلمه کرمه با عشق جبران به زن لبنانی بیوه‌ای پیوند داشت که به هنگام تحصیل در لبنان با او آشنا شده بود. جبران بعدها مناجرای خود را با این بیوه بیست و دو ساله، برای ماری تعریف کرد، که خیلی زود درگذشت و تنها جواهرات و لباس‌هایش را برای جبران گذاشت. منتقدان دیگر به عشق نافرجام دیگر جبران به دختر لبنانی جوان دیگری اشاره می‌کنند. همچنین "بال‌های شکسته" را تحت تأثیر نمایشنامه تک پرده‌ای ژوزفین پیبادی می‌دانند که "بال‌ها" نام داشت و در دوران رابطه نزدیکش با جبران، در سال ۱۹۰۴ نوشته شده بود.



سال ۱۹۱۱، جبران تصویری از چهره شاعر ایرلندی، ییتس<sup>۱۳</sup> کشید که یکی از پرتردهای متعددی بود که بعدها عنوان «معبده هنر» را بر مجموعه آن‌ها گذاشتند. این مجموعه شامل پرتردهای شخصیت‌های مشهوری چون آگوست رودن<sup>۱۴</sup>، سارا برنارد<sup>۱۵</sup>، گوستاو یونگ<sup>۱۶</sup>، و چارلز راسل<sup>۱۷</sup> بود. جبران اندک اندک به فعالیت‌های سیاسی گرایش یافت و عضو انجمن پیوندهای زرین<sup>۱۸</sup> شد، که گروهی از جوانان مهاجر سوزیه‌ای بودند که برای بهبود وضع زندگی شهروندان سوریه‌ای در سراسر جهان می‌کوشیدند.

در این سال، ایتالیا به ترکیه اعلام جنگ کرد و این حادثه، امید لبنانی‌های جوان آزادی‌خواه را برای ایجاد یک حکومت خودمختار در سرزمین‌های تحت اشغال عثمانی زنده کرد. رؤیاهای جبران برای ایجاد یک سوریه آزاد، پس از ملاقاتش با جیوزبه گاریبالدی<sup>۱۹</sup>، نوه ژنرال مشهور ایتالیایی، تقویت گشت. جبران دلش می‌خواست گاریبالدی گروهی از مهاجران سوریه را برای براندازی حکومت عثمانی رهبری کند. بعدها، در جنگ جهانی اول، جبران یکی از مدافعان و حامیان سرسخت فعالیت‌های نظامی متحد عربی علیه عثمانی شد.

در نیویورک نیز با حمایت‌های مالی ماری و نیز تماس‌های ماری با هنرمندان نیویورک، توانست نگاه‌ها را به خود جلب کند. جبران شخص جالب و جذابی بود که توجه میزبانانش را جلب می‌کرد. در سال ۱۹۱۲، به هیأت تحریریه مجله جدید مهاجران عرب، با نام «الفنون» پیوست. انتشار افکار آزادی‌خواهانه او در این مجله، توانست سبکی منحصر به فرد به آثارش ببخشد. چند مقاله برای این مجله فرستاد که بعدها بنیان نخستین کتاب انگلیسی زبانش «دیوانه» شد.

رابطه عشقی بین جبران و ماری، به خاطر جدل بر سر پول، ازدواج و مسایل دیگر، تضعیف می‌شد. اما اندکی بعد، ماری به مری و ویراستار جبران تبدیل شد. ماری یک دوره آموزشی برای جبران ترتیب داد تا نگارش او را به زبان انگلیسی تقویت کند و به تحصیلات فرهنگی او پیشرفت بخشد. جبران در سال ۱۹۱۲ کار بر روی «دیوانه» را آغاز کرده بود. از همان سال ۱۹۰۸ که ارواح عصیانگر را می‌نوشت، سعی کرده بود آثار عربی‌اش را به زبان انگلیسی ترجمه کند تا نظر ژورفین را نسبت به آن‌ها بفهمد. در سال ۱۹۱۲، سعی کرد بار دیگر آثارش را ترجمه کند، این بار برای آن که ماری آن‌ها را بخواند و تصحیح کند. اما به خاطر مشکلات ترجمه و موانع زبانی، ماری نتوانست چندان کمکی به او بکند. ماری که بی‌حاصل می‌کوشید زبان عربی بیاموزد، سعی کرد

نگارش به زبان انگلیسی را به او آموزش دهد. در همان هنگام، او را تشویق می‌کرد که از ترجمه آثار عربی‌اش به انگلیسی دست بردارد و مستقیماً به زبان انگلیسی بنویسد. با این وجود، به تمامی مهاجران اصرار می‌کرد در کنار آموزش زبان انگلیسی، زبان مادری خود را کنار نگذارند. برنامه آموزشی ماری مؤثر بود. جبران به سرعت بر اشتباه‌های دستوری و اشکال‌های تلفظ خود غلبه کرد. در این هنگام، از سبک‌نگارشی و افکار نیچه خوشش آمد، هرچند با تصور خودش از مسیح متفاوت بود. از نظر جبران، مسیح فرد ضعیفی نبود که توسط نیچه تصویر شده بود، بلکه انسان میرای والایی بود و بلندترین نوشته انگلیسی زبان خود عیسا، پسر انسان<sup>۲۰</sup> را وقف او کرد. در این هنگام، ماری و جبران با هم مشغول تصحیح و بازنویسی دیوانه<sup>۲۱</sup> بودند. در سال ۱۹۱۴، جبران پنجمین کتاب عربی خود اشکی و لبخندی را منتشر کرد که مجموعه‌ای از مقالات منتشر شده‌اش در روزنامه المهاجر بود.

### سال‌های جنگ و انتشار دیوانه (۱۹۲۳-۱۹۱۴)

در یکی از نمایشگاه‌های هنری جبران در سال ۱۹۱۴، یک معمار آمریکایی به نام آلبرت پینکام رایدر<sup>۲۱</sup>، بازدید غیرمنتظره از نمایشگاه انجام داد و چنان تأثیری بر او گذاشت که تصمیم گرفت به افتخارش، شعری به انگلیسی بسراید. این شعر که اول توسط ماری ویرایش شد، نخستین اثر منتشر شده جبران به زبان انگلیسی بود که در ژانویه سال ۱۹۱۵ منتشر شد.

در همان هنگام، جبران بیش‌تر درگیر مسایل سیاسی روز و به ویژه جنگ جهانی اول شده بود. از نظر جبران، جنگ نوید بخش آزادی سوریه از سلطه عثمانی بود که می‌بایست توسط یک جبهه متحد عربی انجام شود. مسلمانان و مسیحیان را به اتحاد با یکدیگر فرا می‌خواند تا بر علیه استبداد عثمانی برخیزند. در حقیقت، دلش می‌خواست یک جنگجو و قهرمان سیاسی شود که می‌تواند کشورش را به آزادی رهنمون شود. وقتی به ماری گفت قصد دارد به لبنان برود تا به عنوان یک سرباز بجنگد، ماری به شدت مخالفت کرد.

در سال ۱۹۱۵، درد شانه‌اش که از دوران کودکی گرفتارش بود، دوباره عود کرد و ناچار شد تحت درمان قرار گیرد، اما شانه چپ او تا پایان عمر نیمه فلج باقی ماند. در دوران جنگ، دچار افسردگی شد که سلامتی و افکارش را به مخاطره انداخت. علی‌رغم نوشته‌های گسترده و فراوانش درباره به پا خاستن دنیای عرب در برابر عثمانی،

احساس نومیدی می‌کرد و تمام پولش را به سوریه می‌فرستاد. برای آن که خود را از فکر جنگ دور نگاه دارد، سعی کرد در نیویورک مشهورتر شود. و در سال ۱۹۱۶ به مجله ادبی "هفت هنر"<sup>۲۲</sup> پیوست. او نخستین مهاجری بود که به عضویت هیأت تحریریه این مجله در آمده بود. در آن هنگام، کم کم از حضور جبران در حلقه‌های ادبی استقبال می‌شد.

سال ۱۹۱۸، جبران درباره اثری به زبان عربی با ماری صحبت کرد که خودش آن را "مرد جزیره‌ای من"<sup>۲۳</sup> می‌نامید، و بذریع مشهورترین کتابش "پیامبر" بود. "پیامبر" داستان مردی به نام "العصطفی" یا "برگزیده" است که به جزیره‌ای تبعید می‌شود. ماری در دفتر خاطراتش شیفتگی جبران را به این کتاب نقل می‌کند. جبران این اثر را "نخستین کتاب من"، "نخستین کتاب راستین من"، "ثمره عمر من" می‌نامد. بعدها جبران بذریع "پیامبر" را یکی از آثار عربی خود در شانزده سالگی دانست، که داستان مردی بود که در یک مسافرخانه درباره مسایل گوناگون با مسافران دیگر صحبت می‌کند. با این حال، هنوز نگران نوشته‌های انگلیسی خود بود و همواره توصیه‌های ماری را به کار می‌برد. جبران همیشه مسحور زبان کتاب مقدس به زبان عربی بود، که دیدگاه‌های جبران را درباره خلق زبانی مطلق منعکس می‌کرد، و در نوشته‌های انگلیسی‌اش سعی داشت با خلق یک سبک مشترک جهانی، به آن دست یابد. تأثیر ماری در شکل گرفتن "پیامبر" بسیار قاطع بود، چون او بود که به جبران توصیه کرد این اثر را به زبان انگلیسی بنویسد. پس از توجه وافر که به کتاب جدید الانتشارش دیوانه شد، جبران برای نوشتن به زبان انگلیسی بیش‌تر ترغیب شد. صحبت‌های جبران با ماری درباره ازدواج، زندگی، مرگ، و عشق، در "پیامبر" و بسیاری از آثار دیگر او مشهود است. با این حال، ماری با عنوان "پیامبر" که جبران در سال ۱۹۱۹ برای این کتاب انتخاب کرد، مخالف بود و عنوان "اندرزها" را بیش‌تر ترجیح می‌داد، و حتی پس از انتشار کتاب نیز با همین عنوان از آن یاد می‌کرد. در پاییز ۱۹۱۸، جبران خود را برای منتشر کردن "المواكب" آماده می‌کرد، که نخستین تلاش جدی او برای نوشتن یک شعر عربی کهن، با وزن و قافیه بود.

نخستین کتاب انگلیسی جبران با عنوان "دیوانه" در سال ۱۹۱۸ منتشر شد و مطبوعات محلی از آن استقبال کردند و او را با ویلیام بلیک<sup>۲۴</sup>، شاعر انگلیسی، و تاگور، نویسنده هندی، مقایسه می‌کردند که در پل زدن بر روی مفاک میان شرق و غرب مشهور بود. "دیوانه"، مجموعه‌ای از تمثیل‌هایی بود که توسط خود جبران تصور شده

بود و تأثیر نیچه، یونگ و تاگور بر آن آشکار بود. به دنبال موفقیت دیوانه، اشتها  
جبران افزایش یافت و اندک اندک رابطه‌اش با دوستان قدیمی‌اش دی، ژوزفین، و امین  
ریحانی از بین رفت. از هاله ابهامی که در مردم ایجاد می‌کرد، لذت می‌برد.

در سال ۱۹۱۹، شعر عربی *المواكب* را منتشر کرد که از آن استقبال چندانی نشد.  
همان سال، به عضویت هیأت تحریریه مجله محلی دیگری به نام *فتات بوستون* در  
آمد. جبران در سراسر زندگی خود، برای پدید آوردن تریبونی برای نگارش بیشتر  
عربی و اتحاد ادبیات عرب در سرزمین‌های بیگانه، به عضویت جوامع و مجله‌هایی  
همچون *المهاجر*، *الفنون*، *انجمن پیوندهای زرین* و *فتات بوستون* در آمد. با این حال،  
موفقیت جبران به عنوان یک نویسنده عرب بسیار محدود بود.

در مجله *فتات*، رابطه نزدیکی با یک نویسنده مهاجر عرب به نام میخائیل نعیمی  
برقرار کرد که پیش از آن در سال ۱۹۱۴ با او آشنا شده بود. نعیمی که از متفکران  
برجسته زمان خود بود، یکی از نخستین نویسندگان عرب بود که از تلاش‌های جبران  
برای پیشرفت زبان عربی، و استفاده از رسوم عرب تمجید کرد. او *بال‌های شکسته*  
جبران را نمونه‌ای از زبان جهانی ادبیات می‌دانست و اشاره می‌کرد که سلمه کرمه  
می‌توانست به راحتی روسی، انگلیسی یا ایتالیایی بوده باشد. حتی پس از مرگ جبران  
هم، نعیمی با بخشیدن تصویری آسمانی به او، نامبرایش کرد.

در آوریل سال ۱۹۱۹، جبران به همراه نعیمی یک انجمن ده عضوه از مهاجران  
عرب تأسیس کرد که به انتشار ادبیات عرب می‌پرداختند. نام این انجمن *عربیة القلامیه*  
بود. *عربیة* در دوران حیات خود ندای آزادی‌خواهی هنری جبران را منعکس، و  
نویسندگان را تشویق می‌کرد تا قواعد را بشکنند و به سبکی منحصر به فرد دست یابند.  
در آن دوران، درگیری جبران به نوشتن به عربی، او را تا مدتی از تکمیل *پیامبر* باز  
داشت. از آن گذشته، بین از سرگیری کار روی *پیامبر* و یا آغاز یک تور سخنرانی در  
تردید بود، چون اشتها روزافزون او، حضور هنری وسیع‌ترش را می‌طلبید. در هر  
حال، همچنان خود را سخنگوی هر دو جهان عرب و انگلیسی‌زبان می‌دانست و از  
دشواری‌های این وظیفه آگاه بود.

در همان زمان، افکار سیاسی جبران، سیاستمداران محلی سوریه را خشمگین  
می‌کرد و در برابر مقاله او با عنوان *شما لبنان خود را دارید و من لبنان خودم را*  
و اکثراً نشان دادند. جبران شیوه مدیریت قلمروهای سوریه را تایید نمی‌کرد، چون  
منطقه سوریه بزرگ داشت به لبنان، فلسطین و سوریه تجزیه می‌شد. در مورد ساختار

کشورهای جدید التاسیس، جبران از سیاستمداران می‌خواست جنبه‌های مثبت فرهنگ غرب را بگیرند و از وارد کردن ارزش‌های سطحی مانند سلاح و لباس پرهیز کنند. اندکی بعد، افکار سیاسی او منجر به شکل گرفتن دیدگاه عمومی او نسبت به ساختار فرهنگی این کشورها و روشن‌زندی شهروندان شد.

در سال ۱۹۲۰، تقریباً سه چهارم پیامبر به پایان رسیده بود و نوشته‌های عربی جبران همچنان وقتش را می‌گرفتند. در نامه‌ای پرکنایه به ماری، اعتراف کرد که مشکل هویت را حل کرده و تأثیرات شبرق و غرب را در خودش به تعادل رسانده است، و می‌گوید: «اکنون می‌دانم که من بخشی از کل هستم - تکه‌ای از کوزه. اکنون فهمیده‌ام کجا برای من مناسب است، و به شیوه‌ای خاص؛ من همان کوزه هستم... و کوزه همان من است.»

سال ۱۹۲۲، جبران از مشکل قلبی خود شکایت کرد که بعد به وضعیت روانی عصبی او مربوط دانسته شد. و خودش شخصاً تأیید کرد که: «اما عظیم‌ترین درد من جسمانی نیست. چیز شگرفی در درونم است. همیشه از آن آگاه بودم و نمی‌توانم بیرونش بکشم. یک "خود" خاموش بزرگتر است؛ نشسته و یک نفر کوچکتر را در درونم تماشا می‌کند که هر کاری انجام می‌دهد.»

با نزدیک شدن به پایان کار بر روی پیامبر، ماری و جبران تأثیر عظیم نیچه را بر روی این کتاب تصدیق کردند و آن را یادآور چنین گفت زرتشت نیچه دانستند. ماری توصیه‌های لازم را در مورد سبک نگارش پیامبر، استفاده از حروف بزرگ در جای مناسب، نقطه‌گذاری و قالب‌دهی بندها به جبران کرده بود. جبران اصرار داشت که بندهای هر قطعه کوتاه باشند و حتی در یک خط خلاصه شوند. ماری همواره می‌گفت که جبران مردی چند واژه‌ای است، که نامه‌هایش را به حداقل واژه‌ها محدود می‌کند.

چند ماه پیش از انتشار پیامبر، جبران کتاب را برای ماری خلاصه کرد: «سراسر پیامبر فقط یک چیز را می‌گوید: تو بسیار بسیار بزرگتر از آنی که می‌دانی... و همه چیز نیک است.»

سال ۱۹۲۲، جبران از راه مقاله‌هایش در روزنامه‌های مهاجر عربی، به اشتهاری مناسب در جهان غرب دست یافته بود. در این دوران، وابستگی جبران از نظر مالی و ادبی به ماری کاهش می‌یافت. پیش از آن با ماری به توافق رسیده بودند که بدهی‌هایش را با فوستادن تابلوهای نقاشی برای ماری، به او بپردازد. و این توافق به جدل‌های همیشگی آن‌ها بر سر موضوع پول خاتمه داد. و هرچه اعتماد به نفس جبران در نگارش

به زبان انگلیسی افزایش می‌یافت، اتکای او به نظرات ماری کاهش پیدا می‌کرد. با این حال، چهره ماری به عنوان الهامی برای نقاشی‌های او باقی ماند، هرچند اندکی بعد جبران تصمیم گرفت نقاشی را به مصور سازی کتاب محدود کند. «پیامبر» سرانجام در اکتبر سال ۱۹۲۲ چاپ و با موفقیت متوسطی در ایالات متحده مواجه شد.

### واپسین سال‌های زندگی جبران و بازگشت به خانه (۱۹۳۱-۱۹۲۳)

در سال ۱۹۲۲، جبران مکاتبه نزدیکی را با زن نویسنده عربی به نام پی زیاده<sup>۲۵</sup> آغاز کرد. آشنایی آن‌ها به سال ۱۹۱۲ برمی‌گشت، که پی زیاده برای جبران نوشت که داستان سلمه کرمه در کتاب «بال‌های شکسته» او را تکان داده است.

می‌که یک نویسنده متفکر و از طرفداران سرسخت آزادی زنان بود، در فلسطین به دنیا آمده و در یک صومعه تحصیل کرده بود. سال ۱۹۰۸، به قاهره سفر کرد و پدرش انتشار روزنامه‌ای را در آن شهر آغاز کرد. همانند جبران، پی نیز به سهولت به زبان‌های انگلیسی، عربی و فرانسه صحبت می‌کرد، و در سال ۱۹۱۱ اشعار خود را با نام مستعار «ایزیس کوپیا»<sup>۲۶</sup> منتشر کرد. پی «بال‌های شکسته» را آزادبخواشانه‌تر از سلابیق خود می‌دانست، اما موضوع حقوق زنان تا پایان عمر فکرش را به خود مشغول نگاه داشت و این موضوع، تمایل مشترکی بین او و جبران بود. بعدها، پی به قهرمان نوشته‌های جبران تبدیل شد و نقش ماری را به عنوان ویراستار و همدم جبران در سال‌های بعدی گرفت. در سال ۱۹۲۱، جبران عکس پی را دریافت کرد و تا پایان عمر به مکاتبه با او ادامه داد.

در دهه ۱۹۲۰، جبران همچنان از نظر سیاسی فعال ماند و به طور گسترده به نوشتن درباره فرهنگ و جامعه و نیاز جوامع عرب به اخذ جنبه‌های مثبت فرهنگ غرب ادامه داد. نوشته‌های جبران در سرزمین مادری‌اش با نظرات ضد و نقیضی مواجه بود، به ویژه دیدگاه‌های او درباره کلیسا و روحانیت مسیحی. جبران به عنوان یک نویسنده، از تناقض گویی لذت می‌برد و نوشته‌هایش همین روحیه را منعکس می‌کردند. موفقیت کم او در جهان عرب، وادارش کرد امید به پذیرش به عنوان یک نویسنده عرب را فراموش کند و تمام تلاش خود را معطوف به نوشتن به زبان انگلیسی کرد. اندک اندک، جبران تسلط بر نوشته‌های خویش را به دست می‌آورد و توانست سبک نگارشی نوینی خلق کند، و همان طور که برای ماری گفت، آرزو داشت کتاب‌های کوتاه و تک ساخت بنویسد که بتوان در یک نشست خواند و در جیب حمل کرد.

کم کم نقش ماری در نویسندگی جبران ضعیف می‌شد، اما پس از چند سرمایه‌گذاری بی‌جبران، به یاری‌اش آمد. ماری همواره امور مالی جبران را سرپرستی می‌کرد، و همواره برای جلوگیری از مدیریت مالی ضعیف او آماده بود. با این حال، قرار بود ماری تصمیم مهم زندگی خود را در سال ۱۹۲۳ بگیرد. در این سال، ماری برای زندگی به خانه یک زمین‌دار جنوبی رفت و در ماه مه سال ۱۹۲۶ با او ازدواج کرد. جبران به او کمک کرد این تصمیم را بگیرد، و همین تصمیم، به تدریج رابطه آن‌ها را کدر کرد. با این حال، اعتماد جبران به ماری بر جای ماند، و دربارهٔ بخش‌های دوم و سوم پیامبر که قصد داشت بنویسد، با او صحبت کرد. قرار بود بخش دوم «باغ پیامبر»<sup>۲۷</sup> نام بگیرد و به دورانی بپردازد که پیامبر در باغی در جزیره، به صحبت با پیروانش می‌پرداخت. بخش سوم «مرگ پیامبر»<sup>۲۸</sup> نامیده می‌شد و بازگشت پیامبر را از جزیره و زندانی و آزاد شدن او، و سپس سنگسار شدنش را در بازار توصیف می‌کرد. برنامهٔ جبران هرگز تکمیل نشد، چون وضع سلامتی‌اش به وخامت گرایید و از آن گذشته، تمام وقتش را صرف بلندترین کتاب انگلیسی‌اش «عیسا، پسر انسان» کرد.

همچنان که ماری آهسته از زندگی او خارج می‌شد، جبران دستیار جدیدی به نام هانریتا برکنریج<sup>۲۹</sup> استخدام کرد که پس از مرگ جبران نقش مهمی را بر عهده گرفت. هانریتا آثار جبران را سازمان‌دهی و در ویراستاری نوشته‌هایش کمکش می‌کرد. در سال ۱۹۲۶، جبران به یک چهرهٔ شناخته‌شدهٔ بین‌المللی تبدیل شده بود. برای مطرح شدن بیش‌تر در سراسر جهان، در سال ۱۹۲۶ آغاز به انتشار مقاله‌هایش در فصلنامهٔ «نیو اورینت»<sup>۳۰</sup> کرد، که دیدگاهی جهان‌وطنی داشت و شرق و غرب را برای پیوستن به یکدیگر تشویق می‌کرد. در همان زمان، کار بر کتاب انگلیسی جدید خود «ایلعازر» و محبوبه‌اش<sup>۳۱</sup> را آغاز کرده بود، که در یکی از آثار عربی پیشینش ریشه داشت. این کتاب مجموعه‌ای از چهار شعر بود که داستان ایلعازر، جستجوی او به دنبال روحش و ملاقات نهایی‌اش را با همزادش، از کتاب مقدس باز می‌گفت.

ماری در ماه مه سال ۱۹۲۶ با فلورانس مینیس<sup>۳۲</sup>، زمین‌دار جنوبی ازدواج کرد. دفتر خاطرات ماری در آن دوران، هستهٔ مرکزی کتاب «عیسا، پسر انسان» را از دیدگاه جبران آشکار می‌کند. جبران تمام عمر آرزوی نوشتن داستان عیسا را در سر می‌پروراند، به ویژه می‌خواست عیسا را به گونه‌ای تصویر کند که هیچ‌کس دیگری پیش از آن نکرده بود. جبران زندگی عیسا را از اسوره تا فلسطین بررسی کرده بود، و هرگز کتابی را که به زندگی سراسر سفر عیسا می‌پرداخت، از دست نمی‌داد. از نظر

جبران، عیسا انسانی عادی در محیطی طبیعی بود و اغلب درباره ملاقات با این شخصیت آرمانی در بشری رویا می‌پروراند. تخیل جبران بیش‌تر ریشه در قصه‌های بومی داشت که در لبنان درباره زندگی و اعمال عیسا شنیده بود. اندکی بعد، در ژانویه سال ۱۹۲۷، ماری به ویرایش کتاب پرداخت، چون جبران همچنان پیش از فرستادن آثارش برای انتشار، آن‌ها را برای ویراستاری به ماری می‌داد.

در سال ۱۹۲۸، وضع سلامتی جبران وخیم شد، و درد عصبی بدنش افزایش یافت و او را به مصرف الکل سوق داد. مدتی بعد، باده‌گساری بیش از حد او در اوج دوران ممنوعیت مشروبات الکلی در ایالات متحده، به یک الکی تبدیلش کرد. از همان سال، به تفکر درباره زندگی پس از مرگ پرداخت و آغاز به کسب اطلاعات درباره خرید یک صومعه در بشری کرد که در تملک کارملیت‌های<sup>۳۳</sup> مسیخی بود. در نوامبر سال ۱۹۲۸، کتاب عیسا، پسر انسان منتشر شد و با استقبال منتقدان محلی مواجه گشت. که به تمجید برداشت جبران از عیسا، پسر انسان پرداختند. در همان هنگام، حلقه‌های هنری فکر کردند زمان مناسب برای تجلیل از جبران فرا رسیده است. در سال ۱۹۲۹ تمامی انجمنها در تلاش آن بودند که از او قدردانی کنند. نشریه عربیه به افتخار موفقیت‌های ادبی جبران، یک مجموعه از آثار اولیه او را با عنوان «السنابل» منتشر کرد. با این حال، یک روز بعد از ظهر، بحران روانی و اعتیاد جبران به الکل، سبب آن شد که زیر گریه بزند و بر ضعیف آثارش مرثیه بسراید. یک بار به هنگام قرائت یکی از آثار خود در حضور جمع، نالید که: «نیروی خلاقه اولیه‌ام را از دست داده‌ام.»

در سال ۱۹۲۹، پزشکان توانستند مشکل جسمانی او را به بزرگ شدن کبدش نسبت دهند. جبران برای گریز از پذیرش بیماری، از تن دادن به کلیه مراقبت‌های پزشکی امتراز کرد و فقط در باده‌گساری غرق شد. برای دور کردن ذهنش از بیماری، به کار دوباره بر یکی از آثار قدیمی‌اش پرداخت که در سال ۱۹۱۱، درباره سه خدای زمین نوشته بود. این کتاب جدید داستان سه خدای زمین را باز می‌گفت که به عشق دو نفر می‌نگرند. ماری این کتاب را ویرایش کرد و کتاب در اواسط ماه مارس سال ۱۹۳۰ منتشر شد.

در سال ۱۹۳۰، باده‌گساری بیش از حدش برای گریز از درد کبدی، بیماری‌اش را شدت بخشید، و امید به تمام کردن بخش دوم «پیامبر» یا «باغ پیامبر» در او ضعیف شد. جبران به ماری گفت قصد دارد در بشاری کتابخانه‌ای تأسیس نماید و خیلی زود آخرین وصیت‌نامه خود را نوشت. سپس وحشت خود را از مرگ، برای دوست



مکاتبه‌های اش می‌زیاده چنین اعتراف کرد: «می، من آتشفشان کوچکی هستم که منفذش بسته است.»

سرنانجام به علت گسترش سرطان کبدش، در دهم آوریل سال ۱۹۳۱، در سن چهل و هشت سالگی، در بیمارستانی در نیویورک درگذشت. خیابان‌های نیویورک دو روز برای او عزادار شدند، و در سراسر ایالات متحده و لبنان پر مرگ او سوگواری کردند. وصیت‌نامه او مبلغ هنگفتی را به کشورش می‌بخشید، چون می‌خواست مردم سوریه در سرزمین خود بمانند و به جای مهاجرت، کشور سوریه را پیشرفت بخشند. ماری هسکل، خواهرش ماریانا، و هانریتا در استودیوی جبران جمع شدند، آثار او را منظم و تمام کتابها، نقاشی‌ها و طرح‌های او را مرتب کردند. ماریانا و ماری برای تحقق بخشیدن به رؤیای جبران، در ژوئیه سال ۱۹۳۱ به لبنان سفر کردند تا جبران را در زادگاهش بشاری دفن کنند. شهروندان لبنان بیش‌تر با خوشحالی از ورود تابوت او استقبال کردند تا سوگواری، و بازگشت او را به خانه جشن گرفتند، چون اشتهار جبران پس از مرگ افزایش یافت. به هنگام بازگشت جبران، وزارت هنر لبنان تابوت او را گشود و بدش را هنرمندانه آراست. در همان زمان، ماریانا و ماری آغاز به مذاکره برای خرید صومعه کارملیتها کردند که جبران آرزو داشت به دست بیاورد. در ژانویه سال ۱۹۳۲، صومعه مارس کریس<sup>۳۴</sup> را خریدند و جبران به آرامگاه ابدی‌اش منتقل شد. بنا به پیشنهاد ماری، متعلقات جبران، کتابهایی که می‌خواند، و برخی از آثار و نقاشی‌هایش از آمریکا به لبنان منتقل شدند تا در همان صومعه نمایش داده شوند، و این صومعه بعدها به موزه جبران تبدیل شد.

به دنبال مرگ جبران، ماری آثار بازمانده او را ویرایش کرد، و آخرین کتابش سرگردان<sup>۳۵</sup> در سال ۱۹۳۲ منتشر شد. ماری همچنین مراقبت از ماریانا، واپسین خویشاوند بازمانده از جبران را بر عهده گرفت. با این حال، بزرگ‌ترین خدمت ماری به جبران پس از مرگ او، انتشار خاطرات روزانه‌اش بود، که در مورد پندارها و عقاید جبران، بصیرت نویسی به منتقدان بخشید. هم ماری و هم ماریانا آخرین سال‌های عمر خود را در خانه سالمندان به سر بردند. ماری در سال ۱۹۶۴ و ماریانا در سال ۱۹۶۸ درگذشتند.

## زندگی‌نامه پائولو کوئلیو



پائولو کوئلیو، سال ۱۹۲۷، در ریودوژانیروی برزیل زاده شد. ابتدا به نمایشنامه‌نویسی، کارگردانی تئاتر، همین‌گویی، و ترانه‌سرایی برای موسیقی مردمی برزیل مشغول شد و بعد به روزنامه‌نگاری روی آورد. اما شهرت جهانی‌گیر او با داستان‌هایش به دست آمد.

کوئلیو در سال ۱۹۸۶ مسیر زیارتی باستانی اسپانیا، جاده سانتیاگو، را پیموده است. این تجربه را بعدها، را در کتاب 'خاطرات یک معج' شرح داد که در سال ۱۹۸۷ منتشر شد. سال بعد، با کتاب دومش 'کیمیاگر'، به یکی از پرخواننده‌ترین نویسندگان معاصر تبدیل شد و کتاب‌های او در بیست و نه

کشور جهان منتشر شدند. بنا به مجله بین‌المللی 'پابلیشینگ ترندز'، کتاب 'کیمیاگر' یکی از ده کتاب پر فروش جهان در سال ۱۹۹۸ بوده است. این کتاب تا کنون در کشورهای آرژانتین، استرالیا، اتریش، بلژیک، برزیل، بلغارستان، کانادا، کلمبیا، کرواسی، فرانسه، آلمان، ایران، ایتالیا، لاتویا، مکزیک، نروژ، لهستان، پرتغال، پورتوریکو، اسلواکی، اسلوانی، اسپانیا، سوئیس، تایوان، ترکیه، اوروگوئه، یوگوسلاوی، ونزوئلا در فهرست پر فروش‌ترین کتاب‌ها بوده است.

'کیمیاگر' توسط دانشگاه شیکاگو به عنوان کتاب درسی توصیه می‌شود و آن را در دست‌یابی به بصیرت شخصی بسیار مفید دانسته‌اند. هم‌چنین در مدارس آرژانتین، فرانسه، ایتالیا، پرتغال، برزیل، تایوان، ایالات متحده و اسپانیا، به عنوان کتاب درسی معرفی می‌شود. کتاب‌های دیگر او شامل 'بریدا' (۱۹۹۰)، 'والکیری‌ها' (۱۹۹۲)، 'مکتوب' (۱۹۹۴)، 'کنار رود پیدرا نشستم و گریستم' (۱۹۹۴)، 'کوه پنجم' (۱۹۹۶)، 'دومین مکتوب' (۱۹۹۷) و 'کتاب راهنمای رزم آور نور' (۱۹۹۷) هستند. رمان 'ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد' داستان شیفتگی و جنون، در سال ۱۹۹۹ منتشر شد و در بسیاری از کشورهای جهان از جمله فرانسه و ایران، در صدر فهرست کتاب‌های پرفروش قرار گرفت. وی در سال ۲۰۰۰ رمان 'شیطان و دوشیزه بزم' را نوشت که بیش‌تر در ایران

منتشر شده است. آثار او در بیش از ۱۲۰ کشور منتشر، و به ۴۶ زبان ترجمه شده‌اند. بیش‌تر از بیست و هفت میلیون نسخه از کتاب‌های او به فروش رفته‌اند و بنا به گزارش نشریه فرانسوی لیر در ماه مارس سال ۱۹۹۹، او دومین نویسنده پرفروش جهانی در سال ۱۹۹۸ بوده است.

کولتو جایزه‌های ادبی متعددی را از کشورهای متعدد کسب کرده است. مفتقدان سبک شاعرانه، واقع‌گرا و فلسفی او را می‌ستایند، و زبان نمادینی را که نه با مفزهای ما، که با قلب‌هامان سخن می‌گوید تحسین می‌کنند. داستان‌سرایی او توانایی الهام به ملت‌های گوناگونی را دارد.

پائولو کولتو مشاور ویژه برنامه یونسکو همکاری‌های روحی و گفت و گوی بین فرهنگ‌ها است.

### فهرست کتاب‌های پائولو کولتو

- خاطرات یک مغ (۱۹۸۷)
- کیمیگر (۱۹۸۸)
- بریدا (۱۹۹۰)
- عظیه برتر (۱۹۹۱)
- والکیری‌ها (۱۹۹۲)
- کنار رود پیدرا نشستم و گریستم (۱۹۹۴)
- مکتوب (۱۹۹۴)
- کوه پنجم (۱۹۹۶)
- کتاب راهنمای رزم آور نور (۱۹۹۷)
- نامه‌های عاشقانه یک پیامبر (۱۹۹۷)
- دومین مکتوب (۱۹۹۷)
- ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد (۱۹۹۸)
- شیطان و دوشیزه پریم (۲۰۰۰)